

پیشنهاد حکومت به امام صادق(ع)

در عمده الطالب آمده است: چون ابو العباس سفاح و خانواده‌اش، پنهانی بر ابو سلمه خلاد کوفی وارد شدند، تصمیم ایشان را مخفی داشت



در عمده الطالب آمده است: چون ابو العباس سفاح و خانواده‌اش، پنهانی بر ابو سلمه خلاد کوفی وارد شدند، تصمیم ایشان را مخفی داشت و خواست آن را در بین فرزندان علی و فرزندان عباس به شور گذارد تا آنان هر کسی را که خود مایل هستند اختیار کنند. اما بعداً با خود اندیشید که من از آن بیم دارم که نظر آنان با یکدیگر هماهنگ نباشد، لذا تصمیم گرفت خلافت را به فرزندان علی (ع) از نسل امام حسن (ع) و امام حسین (ع) واگذار کند. پس به سه تن از آنان به نامهای جعفر بن محمد بن علی بن حسین و عمر بن علی بن حسین و عبد الله بن حسن بن حسن نامهای نگاشت. ابتدا پیک به سوی جعفر بن محمد رفت و او را خبر داد که نامه‌ای از ابو سلمه با او است. امام (ع) گفت: مرا با ابو سلمه چه کار؟ او پیرو کس دیگری است. فرستاده گفت: نامه را بخوان و عقیده خود را درباره آن بگو. جعفر بن محمد (ع) به خدمتگزارش گفت: چراغ را نزدیک آر. خدمتکار چراغ را پیش آورد و امام (ع) نامه ابو سلمه را بر آن نهاد و نامه آتش گرفت. فرستاده گفت: آیا آن را پاسخ نمی‌گویید؟ امام فرمود: پاسخ مرا دیدی. فرستاده از خانه امام صادق (ع) بیرون آمد و به نزد عبد الله بن حسن مثنی رفت. عبد الله نامه او را پذیرفت و به سوی جعفر بن محمد روانه گشت. امام به او فرمود: چه کاری روی داده که نزد من آمیدی؟ اگر می‌گفتی من خود به سویت می‌آمدم. عبد الله گفت: امر مهمی است که گفتن آن ساده نیست. فرمود: چیست؟ گفت: این نامه ابو سلمه است مرا به کاری سترگ فراخوانده و می‌پندارد من سزاوارترین مردم به آنم. و می‌داند که پیروان ما از خراسان به نزد ابو سلمه آمده‌اند. امام صادق (ع) پرسید: اینان از چه هنگام پیروان تو شده‌اند؟ آیا تو ابو مسلم را به خراسان فرستاده‌ای و او را به پوشیدن جامه سیاه دستور داده‌ای؟ آیا یکی از آنان را به اسم و نسب می‌شناسی؟ چگونه ایشان پیروان تواند در حالی که تو آنها را نمی‌شناسی و آنها هم تو را نمی‌شناسند؟ عبد الله گفت: این پاسخ از شما چندان محکم نیست. آنگاه امام صادق (ع) فرمود: خداوند به نیکی می‌داند که من بر خود واجب کرده‌ام که از نصیحت هیچ مسلمانی فروگذار نکنم. پس چگونه می‌توانم در حق تو کوتاهی کنم. پس در رؤیاهای باطل فرو مرو. این حکومت فردا به نفع این جماعت تمام می‌شود. و همین نامه که برای تو آمده برای من نیز فرستاده شده است. پس از این گفت‌وگو، عبد الله که از سخن امام (ع) چندان قانع نشده بود، خانه او را ترک کرد.

عمر بن علی بن حسین نیز نامه را رد کرد و گفت: من نویسنده آن را نمی‌شناسم تا پاسخش گویم. موضعی که امام صادق (ع) در این مسئله اتخاذ کرد، خود حاکی از عظمت ژرفنگری و اصابت رای آن حضرت در مقابل کوتاه‌نگری عبد الله در فریفته شدن به این پیشنهاد و نپذیرفتن نصیحت امام صادق (ع) و ایراد اتهام به امام (ع) پس از شنیدن دلایل و براهین او است.

اما این سخن امام به عبد الله که اگر می‌گفتی من خود به نزدت می‌آمدم، دلیل بر بزرگواری اخلاقی و محافظت او بر حق رحم است. در حالی که عبد الله اسباب مزاحمت و رنجش امام را فراهم کرد. از طرفی وصیت امام صادق (ع) به پنج نفر که یکی از آنان منصور و چهار تن دیگر ابن سلیمان والی مدینه و دو فرزندش عبد الله و موسی و حمیده که کنیزش بود، خود حاکی از ژرف‌اندیشی امام در پنهان داشتن جانشین خویش بود. زیرا می‌خواست جانشین حقیقی خود از کشته شدن نجات یابد با آن که منصور، فرعون بنی عباس، نیز در ردیف اوصیای آن حضرت جای داشت.

کتاب: سیره معصومان، ج 5، ص 70

نویسنده: سید محسن امین

ترجمه: علی حجتی کرمانی